

دماوند

۱۵-۱۳ / ۳ / ۸۴

جمعه ، شنبه ، یکشنبه

یال جنوبی

سرپرست : منصور احمدی

مسئول تدارکات : منصور احمدی

اعضای تیم : منصور احمدی - میثم افشاری - محسن انواری - مرتضی گنجایی - علیرضا علامی - سعید بهجو

- احمد حسینی - کاوه ساریخانی

گزارش نویس : منصور احمدی

• قبل از برنامه

بالاخره پس از بحث فراوان با اعضای گروه تصمیم گرفتیم برنامه را برگزار کنیم. کم تجربهگی و کمبود وسیله افراد، دلایل عمده مخالفان برگزاری برنامه بود، اما بنظر من وسایل با قرض گرفتن تکمیل می شد و آمادگی جسمانی خوب بچه ها نیز تا حد زیادی کم تجربهگی آنان را جبران می کرد. از طرفی گروه دو پیش برنامه نسبتا سنگین برگزار کرده بود که افراد در هر دو خوب ظاهر شده بودند و برگزار نشدن ناگهانی برنامه اصلی همه آنها را نسبت به عملکرد گروه بی اعتماد می کرد.

در جلسه توجیهی برنامه - چون آخرین بار زمستان دماوند بودم - ناخودآگاه شرایط زمستانی برنامه را توصیف کردم و همین باعث شد خیلی از افراد از حضور در برنامه بترسند و انصراف دهند (مسئله ای که بعد از جلسه، مورد اعتراض احسان واقع شد، اما این پیش بینی متاسفانه یا خوشبختانه، درست از آب درآمد) در آن جلسه تمام وسایل زمستانی را برای بچه ها الزامی دانستم - کوله سه روزه، کوله حمله، کیسه خواب پر، کت پر، جوراب پر، جوراب پشمی (دوجفت)، هدبند، دهن بند، کاپشن بادگیر، شلوار بادگیر، کفش مناسب، شلوار پلار، کاپشن پلار، پیراهن آستین بلند یقه دار، کلاه آفتابی، کرم ضدآفتاب، عینک آفتابی، دستکش پنج انگشتی، روکش دستکش، باتوم، لوازم شخصی شامل قاشق- چنگال- کارد- لیوان و ...، روزنامه، دستمال کاغذی، روکش کوله یا پانچو، زیرانداز - موضوعی که دست کم باعث شد چند نفر وسایلشان تکمیل شود.

در لیست ثبت نام بجز دو نفر - که آموزش ندیده بودند - برای بقیه کلنگ در نظر گرفتیم و سه تا از چادرهای گروه را - که شامل دو تا RAINHO۲۰۰ و یک RAINHO۳۰۰ می شد - به چند تا از بچه ها دادم تا در مدت زمان باقیمانده اگر خرابی دارند، تعمیر کنند.

نوبت به برنامه غذایی رسیده بود. پس از یک نصف روز فکر کردن، برنامه غذایی زیر را آماده کردم.

روزهای برنامه	وعده غذایی	صبحانه	ناهار	شام	تنقلات
جمعه		شخصی	الویه	ماکارونی	بیسکویت کرم قهوه گرجی(هر نفر یک عدد) موز (هر نفر یک عدد) شکلات کاکائویی (هر نفر یک عدد)
شنبه		حلوا ارده یزد (نیم کیلویی) + کره (دوتا ۵۰ گرمی)	-	سوپ جو یا قارچ + مرغ (۱ کیلو) + کره(دوتا ۲۵ گرمی)	رنگینک (هر نفر ۲۰۰ گرم) حلوا آردی (هر نفر ۲۰۰ گرم) خرما زاهدی (هر نفر ۱۰۰ گرم) کشمش آفتابی (هر نفر ۱۰۰ گرم) بادام زمینی (هر نفر ۱۰۰ گرم)
یکشنبه		پنیر(نیم کیلویی) + خرما دشتستان (یک کیلو)	-	-	-

نان و قند نیز در برنامه های گروه ما شخصی است. نوشیدنی هم چای و سن ایچ (۱ لیتر) در نظر گرفتیم. ابتدا مسئول تهیه هر غذا را تعیین کردم و همزمان سعی کردم همان غذای تهیه شده بارعمومی فرد هم باشد.

افراد	خریدها
منصور	خرمای زاهدی(۸۰۰ گرم)-کشمش(۸۰۰ گرم)- بادام زمینی(۸۰۰ گرم)- کره (دوتا ۵۰ گرمی + دوتا ۲۵ گرمی) حلوا ارده یزد (نیم کیلو)- مرغ پخته شده و خرد شده(یک کیلو) - سوپ جو (یکی)+سوپ قارچ(۲ تا) خرما دشتستان (۱ کیلو)
مرتضی	الویه (۱/۵ کیلو)
کاوه	الویه (۱/۵ کیلو) - پنیر (نیم کیلو) - سن ایچ (۱ لیتر)
سعید	بیسکویت کرم قهوه گرجی (۸ تا) - شکلات کاکائویی (۸ تا) - موز (۸ تا)
میثم	حلوا آردی (۱/۵ کیلو)
محسن	رنگینک (۱/۵ کیلو)
احمد	ماکارونی (۱/۵ کیلو)
علیرضا	ماکارونی (۱/۵ کیلو)

اما همه این اقلام دقیقا تهیه نشد. «حلوا ارده یزد» به «حلوا شگری عقاب» تبدیل شد و به جای «بیسکویت کرم قهوه گرجی»، «بیسکویت سبوسه+مالت گرجی» خریداری شد. هسته های خرما دشتستان را جدا کردم. مرغ را پس از پختن، خرد کردم و گذاشتم تا آبش تبخیر شود. ماکارونی و چایی نیز از قبل در گروه داشتیم و نیازی به خرید نبود. برای هر شخصی ۱۰۰ گرم کشمش+۱۰۰ گرم خرمای زاهدی+ ۱۰۰ گرم بادام زمینی = «۳۰۰ گرم تنقلات» آماده کردم. بعد وسایل عمومی را لیست کردم.

دوتا کتری - دوتا چراغ گاز - دوتا کپسول اضافه - دو تا قابلمه برای سوپ (که از همان قابلمه های ماکارونی استفاده می شد) - کمکهای اولیه - طنابچه انفرادی (دوتا) - کارابین پیچ - کرامپون

حالا می بایست بار عمومی افراد را تعیین می کردم.

روزهای برنامه	روز اول		روز دوم		روز سوم		همیشگی
	صبح تا ظهر	ظهر تا شب	صبح تا ظهر	ظهر تا شب	صبح تا ظهر	ظهر تا شب	
منصور							کتری چراغ گاز کرامپون طناب انفرادی کارابین پیچ
مرتضی	الویه (۱/۵ کیلو) خرما (۱ کیلو)	خرما (۱ کیلو)	خرما (۱ کیلو)	خرما (۱ کیلو)	خرما (۱ کیلو)		کتری طناب انفرادی
کاوه	الویه (۱/۵ کیلو) سن ایچ (۱ لیتر) ۳ تاسوپ (۲۰۰ گرم) پنیر (۰/۵ کیلو)	۳ تاسوپ (۲۰۰ گرم) پنیر (۰/۵ کیلو)	۳ تاسوپ (۲۰۰ گرم) پنیر (۰/۵ کیلو)	۳ تاسوپ (۲۰۰ گرم) پنیر (۰/۵ کیلو)	پنیر (۰/۵ کیلو)		
محسن	رنگینک (۱/۵ کیلو)	رنگینک (۱/۵ کیلو)	رنگینک (۱/۵ کیلو)	رنگینک (۱/۵ کیلو)			کتری چراغ گاز کپسول اضافه
میثم	حلوا آردی (۱/۵ کیلو)	حلوا آردی (۱/۵ کیلو)	حلوا آردی (۱/۵ کیلو)	حلوا آردی (۱/۵ کیلو)			کپسول اضافه کمکهای اولیه
سعید	حلواشکری (۰/۵ کیلو) کره (۱۵۰ گرم) مرغ (۰/۵ کیلو)	مرغ (۰/۵ کیلو)	مرغ (۰/۵ کیلو)	مرغ (۰/۵ کیلو)			چایی
احمد	ماکارونی (۱/۵ کیلو)	ماکارونی (۱/۵ کیلو)					قابلمه
علیرضا	ماکارونی (۱/۵ کیلو)	ماکارونی (۱/۵ کیلو)					قابلمه

به نظر خودم توزیع دقیق بارها خیلی لازم نبود، چون مدت زمان کوله کشی ما حداکثر تا بعد از ظهر روز اول بود. به بچه ها گفته بودم که- برای آب و سن ایچ _ یک بطری ۱/۵ لیتری کافی است، ولی اگر می گفتم دو بطری ۰/۷۵ لیتری (یکی برای آب و یکی برای سن ایچ) بیاورند، خیلی بهتر بود، اما حالا هم می توانستند هر دو نفر، سن ایچ و آب را بین خودشان تقسیم کنند. خواستم بچه های هم چادر را تعیین کنم، اما ترجیح دادم صبح برنامه خود افراد هم چادرهایشان را انتخاب کنند.

قرار بود نیما و حسین هم با ما بیایند ولی تا شب قبل از برنامه هنوز نحوه صعودشان مشخص نبود. (موضوعی که همیشه مرا عصبانی می کند- در بخش «یک بررسی» بیشتر در این مورد صحبت می کنم -) از دوهفته قبل از برنامه تصمیم داشتم روی قله چادر بزنم و بدنبال هم چادر بودم، اما کسی را پیدا نکردم و بالاخره تصمیم گرفتم خودم بتهنایی این کار را بکنم ، اول تصمیمم چاله قله بود اما بعد به سنگ مثلث هم راضی شدم .

برنامه را اینطوری چیده بودم که شب اول بارگاه و روز دوم صعود باشد و شب دوم من قله بخوابم و بقیه پایین بروند و روز سوم همه با هم به سمت پایین حرکت کنیم. برای خودم سه وعده غذا و تنقلات اضافه کردم: «برنج + کشمش + خرما + پیاز» برای شب قله / «خرما + ارده» برای صبحانه قله / «خرما + کنجد» برای تنقلات قله چادر کمپ و کیسه خواب کمپ را هم برای قله در نظر گرفتیم.

برای پیش بینی هوا هم به محسن گفته بودم ، سه چهار سایت را دیدیم. یک سایت هوای پلور را پیش بینی کرده بود که طبق آن میزان ابر منطقه و در نتیجه بارندگی، روز سه شنبه ۳/۱۰ در اوج خودش بود و این تراکم ابر تا روز شنبه تقریباً به صفر می رسید. آخرین باری هم که سایت snow-forecast را دیدم پنجشنبه شب ۳/۱۲ بود که هوای قله و پناهگاه را آفتابی همراه با کمی ابر در روزهای جمعه و شنبه و یکشنبه نشان می داد و دمای هوا هر روز نسبت به روز قبل بالاتر می رفت ، دمای قله در پایین ترین حالت C ۲۷- (مربوط به جمعه شب) بود و سرعت باد قله تقریباً با باد پناهگاه (بارگاه) یکسان بود و ماکزیمم ۳۵ km/h. تراکم ابر در صبح یکشنبه زیاد می شد ، بنابراین روز شنبه بهترین زمان صعود بود . (پیش بینی که بشدت غلط از آب درآمد)

شب قبل از برنامه اول محسن خبر آورد که تیم چهارنفره آقای نصیری قصد دارند با ما بیایند . من هم با توجه به اینکه همه لوازم شان تکمیل بود و مینی بوس ما هم جا داشت، مشکلی ندیدم. بعد نیما تماس گرفت و گفت که قصد دارند روز اول صعود کنند . همان لحظه به فکرم رسید که با توجه به خراب بودن هوا در صبح یکشنبه ، من هم جمعه صعود کنم و جمعه شب قله بخوابم و صبح شنبه که بچه ها صعود می کنند ، در روی قله به استقبال آنها بروم و سپس با آنها پایین بیایم. از برنامه قبل هیچ چیز تغییر نمی کرد ، فقط باید سرپرست را زودتر مشخص می کردم. همه موارد را روی کاغذ نوشتم و تصمیم گرفتم صبح جمعه پس از رسیدن به گوسفندسرا ، کاغذ را به مرتضی بدهم و خودم از تیم جدا شوم.

نام	تاریخ	وسایل چایی	ناهار جمعه	شام جمعه	صبحانه شنبه	ناهار شنبه	شام شنبه	صبحانه یکشنبه	بار عمومی
اصل		چایی + خرما	الویه	ماکارونی	حلو اشکری + کره	رنگینک + حلو آردی	سوپ + مرغ + کره	پنیر + خرما	
تیم آقای نصیری		دو تا چراغ گاز							
مرتضی گنجایی		کتری ظرف خرما	✓					خرما	طناب انفرادی
علیرضا علامی			✓				قابلمه		
احمد حسینی			✓				قابلمه		
کاوه ساریخانی			✓				سوپ	پنیر	سن ایچ
سعید بهجو		چایی			✓		مرغ + کره		
محسن انواری		کتری چراغ گاز کپسول اضافه				رنگینک			
میثم افشاری		کپسول اضافه				حلو آردی			کمکهای اولیه

جدا شدن من از تیم دو مشکل بوجود می آورد :

۱. مشکل کمبود چراغ گاز که وجود تیم آقای نصیری آن را جبران می کرد.
۲. مشکل کمبود چادر؛ با اینکه ۴ چادر داشتیم اما چادر RAINHO۳۰۰ خیلی سنگین بود و من تصمیم گرفتم ۳ چادر بیشتر بالا نبریم. بنابراین در شب اول - با توجه به نبودن یکی از چادرها - بچه ها باید ۵ نفر در یک چادر و ۴ نفر در چادر دیگر می خوابیدند.

کمکهای اولیه را شب قبل از برنامه با دستپاچگی جمع و جور کردم ، شامل یک بتادین ، سه تا گاز استریل ، دوتا باند ، یک حلقه چسب و تعدادی چسب زخم- که بسیار ناقص بود و این همیشه یکی از ضعف های گروه ماست که یا اصلا کمکهای اولیه برای برنامه در نظر گرفته نمی شود و یا ناقص تهیه می شود ، موردی که در برنامه مورد اعتراض اغلب بچه ها قرار گرفت.

تا صبح روز برنامه وقت نکردم چادر را برپا کنم و صبح جمعه خیلی دستپاچه چادر را برپا کردم. پارگی نداشت و بندهای پوش هم سالم بودند. اما زیپ داخلی در خراب بود. تصمیم گرفتم شب از پنجره چادر به جای در استفاده کنم، چادر را جمع کردم و بسمت دانشگاه راه افتادم.

• برنامه

ساعت ۶/۵ از در رشت دانشگاه حرکت کردیم. بغیر از تیم ۸ نفره ما ، حسین و تیم ۴ نفره آقای نصیری - فرامرز نصیری ، محسن عسگری ، مهدی هداوندی و میثم خوش قدم - نیز در مینی بوس بودند. نیما را هم در بزرگراه بابایی سوار کردیم و از آنجا وارد جاده هراز شدیم. با اینکه ساعت هنوز ۷:۰۰ نشده بود اما جاده شلوغ بود و پس از ۳ ساعت یعنی ۹:۳۰ به دوراهی گوسفندسرا رسیدیم. چانه زنی ها با راننده دانشگاه - برای عبور از جاده خاکی گوسفندسرا - فایده ای نداشت و همان دوراهی پیاده شدیم. GPS آقای نصیری ارتفاع دوراهی را ۲۴۵۰ متر نشان می داد. لباسها را تعویض کردیم و بارهای عمومی را که همراه داشتیم ، تقسیم کردم. هم چادرها هم مشخص شدند، من و حسین و نیما «چادر کمپ» - مرتضی و میثم و محسن و سعید «یک چادر RAINHO۲۰۰» - علیرضا و احمد و کاوه هم «چادر دیگر RAINHO۲۰۰»

در راه رسیدن به دوراهی - داخل مینی بوس - تصمیم گیری های مختلفی انجام شد. ابتدا قرار بود حسین و نیما روز اول صعود کنند و من هم پشت سر آنها حرکت کنم تا شب را بر روی قله باشم . بعد من به محسن و میثم پیشنهاد کردم که همراه آنها بروند و یکروزه قله را صعود کنند که با مخالفت حسین و نیما روبرو شد و قرار شد که محسن و میثم فقط دنبال آنها باشند ولی در قالب یک تیم جدا و تازه تمام این پیش فرض ها بر این استوار بود که مینی بوس ما را تا گوسفندسرا ببرد که با نرفتن مینی بوس همه برنامه ها کنسل شد.

وقتی مشغول تقسیم وسایل عمومی و گذاشتن وسایل اضافی داخل مینی بوس بودم ، یک تیم - که روز قبل قله را صعود کرده بودند- با یک وانت نیشان نزدیک ما پیاده شدند. از آنها در مورد مسیر پرسیدم که آنها گفتند به کرامپون احتیاجی نیست . من هم فوراً کرامپون را به همراه طنابچه انفرادی و کارابین پیچ داخل مینی بوس گذاشتم - که کار اشتباهی بود - بعد بچه ها شروع به چانه زنی با راننده نیشان کردند تا ما را به گوسفندسرا ببرد و بالاخره راننده قبول کرد که با ۲۰۰۰۰ تومان ما را به گوسفندسرا ببرد.

۱۰:۰۵ از دوراهی حرکت کردیم و ۱۰:۳۵ گوسفندسرا بودیم. GPS ارتفاع گوسفندسرا را ۳۰۰۰ متر نشان می داد. با توجه به طی کردن مسیر ۲ ساعته دوراهی به گوسفندسرا با ماشین ، دوباره تصمیم های قبلی قوت گرفت. همینکه از ماشین پیاده شدیم حسین و نیما بسمت بارگاه حرکت کردند. محسن و میثم با توجه به نخوردن صبحانه و نداشتن

آمادگی روانی برای صعود یکروزه و همچنین ناهماهنگی با تیم حسین و نیما از صعود یکروزه منصرف شدند. من هم با توجه به تصمیم گیری دوباره دودل شده بودم. پس از خوردن صبحانه، سهیم تنقلات روز صعود را که شامل حلوا آردی و رنگینک می شد از محسن و میثم گرفتم و کوله را بستم. به مرتضی گفتم که می خواهم سرپرستی را به او واگذار کنم ولی او معترض شد و علاوه بر اینکه اقدام مرا نادرست می دانست، صعود تک نفره من را هم خطرناک می دید.

چند دقیقه ای با خودم فکر کردم؛ خراب بودن زیپ چادر، حمل چادر از بارگاه تا قله بتنهایی (چادر تا بارگاه بین من و حسین و نیما تقسیم شده بود)، حجم برف بسیار زیاد منطقه (نسبت به خرداد سالهای قبل)، در هفته قبل هم دو مسمومیت پیچی را در روزهای شنبه و چهارشنبه پشت سر گذاشته بودم و به آمادگی بدنی خودم مطمئن نبودم (تازه پنجشنبه کمی خوب شده بودم)، از طرفی من سرپرست برنامه بودم و تمام بررسی های قبلی را من انجام داده بودم؛ از چادرزنی روی قله منصرف شدم - تصمیمی که شرایط صعود درستی آن را اثبات کرد -

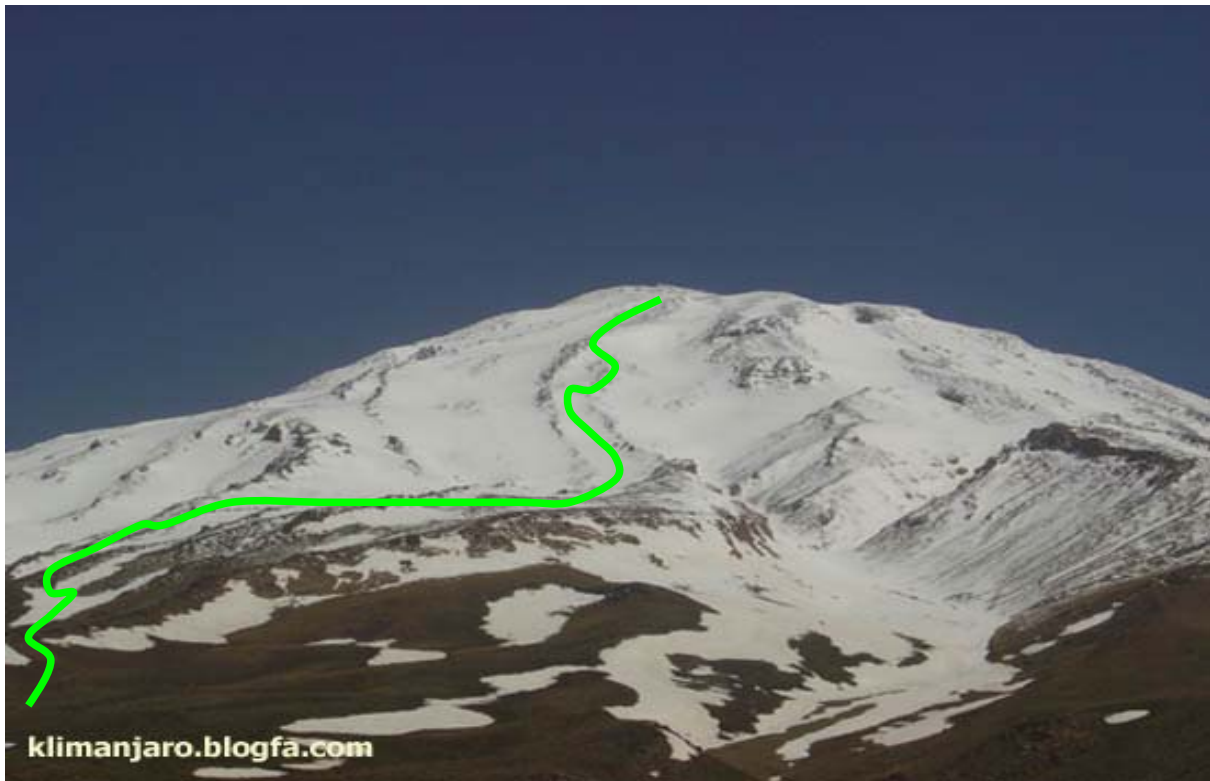
تیم آقای نصیری سرپرستی کل تیم را به من واگذار کردند و پس از یک جلسه معارفه ساعت ۱۱:۳۵ از گوسفندسرا حرکت کردیم. در گوسفندسرا برخلاف پیش بینی ما هیچ آبی وجود نداشت - مسئله ای که باعث شد آقای نصیری این نکته را گوشزد کنند که همیشه و در هر برنامه ای آب از خانه بهمراه داشته باشید - هنوز یک ساعت نگذشته بود که آقای نصیری - به دلیل ریتم کند یکی از همراهانشان - تصمیم گرفتند بهمراه آقایان عسگری و هداوندی از تیم جدا شوند و آقای خوش قدم - دیگر عضو تیم آقای نصیری - در تیم ما باقی ماند. ساعت ۱۱:۳۵ یک استراحت ۱۰ دقیقه ای داشتیم و دوباره براه افتادیم. ساعت ۱۳:۳۰ به آب رسیدیم. آبی که از برفهای مسیر سرچشمه می گرفت و از لابلاهای سنگها بسمت پایین می رفت. بطری ها را پر کردیم و تا بارگاه - که ساعت ۱۵:۱۵ رسیدیم - دیگر هیچ استراحتی نداشتیم.

وقتی به بارگاه رسیدیم سرعت باد زیاد شده بود. ابتدا وسایل حسین و نیما را - که با کوله حمله به سمت قله رفته بودند - پیدا کردم. پناهگاه پر بود و تیم های زیادی هم در بارگاه بودند و ما توانستیم آخرین جاهای چادرزنی را اشغال کنیم. مرتب کردن چادرها و پوشیدن لباس تا ساعت ۱۷:۰۰ طول کشید. ناهار هم الویه ای بود که توسط مرتضی و کاوه تهیه شده بود.

ساعت نزدیک ۱۸:۰۰ بود و ما منتظر دو تیم همراهمان بودیم. یک تیم از پایین باید به ما می رسید و یک تیم از بالا. محسن بطری های بچه ها را از آب چشمه ای که در شرق پناهگاه وجود داشت، پر کرد. ساعت ۱۸:۳۰ در محوطه چادرها صدایی شنیدم. یک نفر می گفت: «نیما تو الان قله ای؟!» فهمیدیم که نیما و حسین در حین صعود یکی از بی سیم های چند نفر از بچه های اسکی باز را گرفته اند و الان گفته بودند که نزدیک قله هستند. با اینکه ساعت ۱۹:۰۰ برای صعود قله دیر بود اما بخاطر داشتن بی سیم خیالم راحت شد. در همین موقع آقای نصیری تنها به پناهگاه رسید. پس از صحبت با ایشان متوجه شدیم که آقای هداوندی مشکل تنفسی داشته اند و بهمراه آقای عسگری به گوسفندسرا برگشته اند و آقای نصیری هم قصد دارند شب به گوسفندسرا برگردند. اصرار فایده ای نداشت و ایشان نگران آن دونفر بودند.

من و مرتضی هر کدام یکبار مسیر جنوبی را رفته بودیم، اما با توجه به هوای متغیر بهار و مه غلیظ قله، بر روی حسین و آقای نصیری بعنوان راهنما حساب می کردم، اما اکنون هیچ کدام نمی توانستند ما را همراهی کنند. با آقای نصیری در مورد مسیر صحبت کردم. مسیر صعود کاملاً مشخص بود؛ دوپال سنگی که بموازات هم تا تپه گوگردی بالا می رفتند و از آنجا به بعد هم بر روی تپه مسیر پاکوب معلوم بود. معمولاً در قله مخروطی شکلی مثل

دماوند هنگام صعود کسی گم نمی شود، چون همه مسیرها به سمت بالا و به یک نقطه- قله - ختم می شوند، اما در عوض یک محدوده ۱۸۰ درجه ای وجود دارد که شما را به سمت پایین هدایت می کند که در این حالت گم شدن خیلی محتمل است. مسیر صعود از یال شرقی شروع می شد که در نزدیکی تپه گوگردی به روی یال غربی می رفت و پس از اتمام یال بر روی تپه تا قله ادامه می یافت. مسیر برگشت هم تا ابتدای تپه گوگردی با مسیر صعود یکی بود و از آنجا به داخل دره پر برف بین این دو یال می رفت و سرانجام به پناهگاه می رسید- در حقیقت یال غربی بین این دره و برفچال اسپرین سر قرار دارد.



تا ساعت ۱۸:۰۰ نیز هنوز تیم هایی از کوهنوردان و اسکی بازان از این دره پایین می آمدند. از نحوه پایین آمدن افراد می شد فهمید که برف دره اصلا سفت نیست. زمستان دو سال قبل، یک زن و مرد سوپرسی از همین دره - که یخ زده بود- با کرامپون و بدون حمایت به قله رسیدند و از همان روز فکر صعود از این دره - به جای یال - ذهن مرا مشغول کرده بود. از طرفی همیشه صعود از مسیرهای نامتعارف را به مسیرهای همگانی ترجیح داده ام. بنابراین وقتی تصمیم گرفتم از دره صعود کنیم هیچ دلیلی را بجز خواست خودم - بعنوان سرپرست - در پشت آن نمی دیدم، اما از تیم خودم شناخت کافی داشتم و همه آنها را دارای این توانایی می دیدم. قطب نما گرای قله را از پناهگاه، صفر نشان می داد و این بدان معنا بود که فردا می بایست از قله با گرای ۱۸۰ بسمت پایین می آمدیم.

ساعت ۲۰:۳۰ بود و ما در چادر مشغول چایی خوردن که صدای حسین را شنیدیم؛ وارد چادر شد و همگی به او تبریک گفتیم. او سریعتر پایین آمده بود و نیما هنوز در راه بود. از برفک هایی که بر بادگیرش نشسته بود می شد فهمید که هوای بالا مه آلود است. از وضعیت هوا پرسیدم که گفت باد نه چندان شدید همراه با مه است و صعود

خوبی را برای ما پیش بینی کرد. نیما و دو نفر دیگر - که همراه آنها صعود کرده بودند - تقریباً ۳۰ دقیقه بعد به بارگاه رسیدند.

با حسین و نیما چادر را مرتب کردیم. شام ماکارونی بود که احمد و علیرضا درست کرده بودند. علاوه بر ماکارونی الویه های باقیمانده از ظهر را هم خوردیم. تقریباً ساعت ۲۳:۰۰ خوابیدیم. ۷:۰۰ صبح را برای حرکت تعیین کردم - برای اینکه برفها نه زیاد سفت باشند و نه زیاد نرم - و ۵:۳۰ را برای بیدارباش.

صبح ۵:۰۰ بیدار شدم و شلوار استرچ ام را - که پوشیده بودم - با شلوار پلار عوض کردم و شلوار بادگیر را روی آن پوشیدم. ۵:۳۰ بچه ها را بیدار کردم. اما تا جمع کردن کیسه خوابها و فراهم شدن بساط صبحانه ساعت از ۶:۰۰ هم گذشت. اولین تیم ها ساعت ۶:۰۰ به سمت قله حرکت کردند. صبحانه پنیر و حلوا شگری بود. آب کم داشتیم، بدنبال آب رفتم اما برفها شب قبل یخ زده بودند؛ از طرفی وقت برف آب کردن هم نداشتیم. نفری نصف لیوان چایی خوردیم و بقیه آب ها را بین بچه ها تقسیم کردیم - در کل می شد گفت نفری ۱ لیتر آب یا چایی داشتیم - در این هنگام حسین و نیما هم قصد پایین رفتن داشتند و این تداخل برنامه ها هم باعث تاخیر شد. با نیما خداحافظی کردیم - چون فردای آن روز عازم استرالیا بود - و ساعت ۷:۴۵ با ۴۵ دقیقه تاخیر آماده حرکت بودیم.

شب قبل بر روی نفرات فکر کردم و تصمیم گرفتم که علیرضا و کاوه - اولی به دلیل ریتم کند حرکت و دومی بدلیل نداشتن تجربه کافی - جز تیم حمله نباشند. اما باید این موضوع را دقیقاً موقع حرکت به آنها می گفتم تا اولاً برنامه را تا لحظه آخر جدی بگیرند و اتلاف وقت نکنند، ثانیاً تا موقع حرکت جر و بحث نداشته باشیم. خوشبختانه هر دو نفر خیلی عاقلانه پذیرفتند و سرپرستی تیم دو نفره را به علیرضا واگذار کردم.

ساعت ۷:۵۰ براه افتادیم و از داخل دره بالا رفتیم. برف دره در جاهایی که کم شیب بود، بقدر کافی زبر بود که احتیاجی به جای پا نداشته باشد و در جاهای پر شیب هم از جای پاهای قبلی - که افراد در هنگام پایین آمدن درست کرده بودند و کمی با برف پر شده بود - استفاده می کردیم. اما چون این جای پاها برای پایین آمدن بودند، فاصله زیادی با هم داشتند و باید یک جای پای میانی برایشان درست می شد که همین جای پا درست کردن و کوبیدن مختصر برف درون جاپاها، من را - که جلودار بودم و به اشتباه جلوداری را بین افراد تقسیم نکردم - خیلی خسته کرد. ساعت ۸:۵۰ یک استراحت ۱۰ دقیقه ای داشتیم و لباس کم کردیم. ساعت ۹:۵۰ تقریباً به زیر شیب تند دره - که حتی برای پایین آمدن هم مناسب نیست - رسیدیم و بناچار به روی یال شرقی کشیدیم. سرعت خوب تیم و بالا رفتن از کف دره سبب شد تا از همه تیم های دیگر - حتی تیم هایی که ساعت ۷:۰۰ حرکت کرده بودند - جلو بیفتیم. هوا به نسبت خردادماه بسیار سرد بود و باد شدیدی می وزید. ساعت ۱۰:۵۰ آخرین استراحت را زیر تپه گوگردی داشتیم. اما در روی تپه باد خیلی شدید بود و دما به ۲۰- می رسید، بناچار در ساعت ۱۱:۲۵ یک توقف کوتاه کردیم و کت پرها را پوشیدیم. ساعت ۱۲:۲۰ در باد شدید و هوای بسیار سرد به قله رسیدیم. همزمان با ما یک تیم از بنجورد نیز به قله رسید. چند نفر از بچه ها خیلی سردشان شده بود واز همه بدتر انگشتان دستشان بی حس شده بود. کمی آب جوش خوردیم، سرود ای ایران را نیمه تمام خواندیم و در مه و باد شدید به سمت پایین رفتیم. چند جا بدلیل شدت باد مجبوره توقف شدیم. دقیقاً در نزدیک قله می شد فهمید که باد غربی - شرقی بسیار شدید دماوند، فرد را براحتی به سمت دره یخار هدایت می کند و اینکه بیشتر افراد گمشده در این دره پیدا می شوند بی دلیل نیست. بهر صورت بسرعت پایین آمدیم تا سرما و باد شدید را کمتر تحمل کنیم. این بار پس از پشت سر گذاشتن تپه گوگردی مستقیماً از دره پایین رفتیم. در راه چند بار استراحت کردیم و ساعت ۱۵:۰۰ به بارگاه رسیدیم.

بعد از ما هیچ تیمی به قله نرسید و همه تیمهای داخل مسیر، بدلیل هوای بد برگشتند. در بارگاه خوشبختانه علیرضا تمام بطری ها را پر کرده بود و همگی سیراب شدیم. تا ساعت ۱۷:۳۰ تنقلات و چایی خوردیم و گپ زدیم و از ساعت ۱۷:۳۰ تا ۱۸:۳۰ نیز چادرها و سایر وسایل را جمع و جور کردیم و ۶:۳۰ به سمت گوسفندسرا حرکت کردیم. جالب بود که در خردادماه از یک دره پر برف تا نزدیک گوسفندسرا پایین آمدیم و ۸:۰۰ گوسفندسرا بودیم. دوباره چادرها را برپا کردیم. شام - سوپ - خوردیم و ساعت ۱۲:۰۰ خوابیدیم. ساعت قرار ما با مینی بوس ۱۲ ظهر یکشنبه سر دوراهی بود. بنابراین عجله ای برای خواب و بیدار شدن نداشتیم. صبح ۸:۰۰ بیدار شدیم و متاسفانه باز هم بدلیل مصرف زیاد آب در شب قیل، آبمان تمام شده بود. محسن و میثم خوش قدم، یک نایلون برف از برف چال های بالای گوسفندسرا تهیه کردند. برفها را آب کردیم و چای و صبحانه خوردیم. وانت نیسانی که ما را از دوراهی به گوسفندسرا آورد، آنجا بود و قصد داشت ساعت ۱۱:۳۰ پایین برود. پایین رفتن از آن مسیر طولانی با کفشهای کوهنوردی نه ترکینگ و در آن هوای گرم واقعا طاقت فرسا بود، تصمیم گرفتیم با ماشین به سمت دوراهی برویم. در این بین یک تیم آلمانی که در گوسفندسرا بودند و قصد صعود داشتند - واز وضعیت آب منطقه مطلع نبودند - بدلیل مصرف زیاد آبشان تمام شد و ما هم دو بطری ۱/۵ لیتری آب به آنها دادیم. بهر صورت ۱۱:۳۰ حرکت کردیم و ۱۲:۰۰ دوراهی بودیم. مینی بوس منتظر ما بود. سوار شدیم و ساعت ۱۴:۳۰ تهران بودیم.

• یک بررسی

۱- تیم ۷ نفره پلی تکنیک تهران در حالی موفق به صعود قله شد که برف و باد غیر قابل تصور امسال دماوند در مقایسه با سالهای قبل - در خردادماه - بسیاری از تیم ها را غافلگیر کرد، بطوری که در روز صعود از ۱۰ تیم اقدام کننده، فقط ۴ تیم موفق به صعود شدند و این در حالی بود که مدت زمان صعود تیم پلی تکنیک از تمام تیم های دیگر کمتر - ۴ ساعت و ۲۰ دقیقه - بود و سه نفر از اعضای تیم برای اولین بار به قله صعود می کردند.

۲- وجود تیم های جدا از هم (بصورت فرعی و اصلی) - و با زمان بندی های متفاوت - در یک برنامه، تا زمانی که برای برنامه یک سرپرست کل تعیین نشود، می تواند مشکل ساز باشد. چون درست است که اجرای برنامه به صورت مجزا توسط هر تیمی امکان پذیر است، اما عواقب احتمالی آنها به تیم اصلی و در نهایت به سرپرست باز می گردد. بنابراین یک سرپرست کل باید از زمان بندی تیم های مختلف برنامه مطلع باشد و در صورت تشخیص توانایی های لازم و عدم نیاز تیم اصلی به آنها، اجازه اجرای برنامه را به آنها بدهد. در این برنامه نیز - اگر بعنوان سرپرست کل برنامه شناخته می شدم - با توجه به تدارکات غذایی، وسایل و آمادگی افراد صعود کننده و از همه مهمتر نیاز تیم اصلی به یک راهنما، به احتمال زیاد اجازه صعود یکروزه به تیم دونفره «حسین و نیما» نمی دادم، اما این صعود بهر صورت انجام شد و افراد تیم خیلی خوش شانس بودند که اتفاقی نیفتاد.

خلاصه گزارش صعود تیم «حسین و نیما» از زبان حسین

گوسفندسرا، من و نیما راه افتادیم که زودتر برویم ... کمتر از ۳ ساعت بارگاه بودیم ... و یک نهار مفصل. صبحانه هم که نخورده بودیم. زیاد خوردیم یعنی شاید نهار

خوبی بود ولی دیر هضم بود و اذیتمان کرد. هوا روی قله خراب بود، یعنی مه و ابر و باد. قیافه دماوند سفید کامل بود. خیلی برف داشت و مسیر هم کاملاً زمستانی. ۱۴:۲۰ بسمت بالا راه افتادیم. تا گردنه اول هردومون توی فکر برگشت بودیم ولی غذا کم کم هضم می شد و نوشابه هم کمک می کرد به اینکار، خلاصه کم کم بهتر می شدیم... از آبشار یخی به بالا مه شد و از سر تپه گوگردی کولاک و توفان و باد. خیلی سرد بود. به بدنم فشار می آمد، سرما هم مضاعف بود. راستش یک جایی کاملاً خسته شدم ولی تپه گوگردی که رسیدیم مثل همیشه باز زنده شدم. از همینجا من که جلو می رفتم، آن دو نفر پشت سرم و نیما که عقب ماند. ما حدود ۱۹ روی قله بودیم....

اعتراف: بزرگترین اشتباه من و نیما، جدا شدن از هم در تپه گوگردی در آن هوای بد بود. هیچکدام تکلیف خود را نمی دانستیم. من نمی دانستم که او دارد می آید یا شاید برگشته و او هم اگر نمی توانست صعود کند و مسیر را گم می کرد، هیچ کمکی نداشت.

ناگفته نماند که کار آقای نصیری هم قابل تحسین بود که تا بارگاه صعود کرده و مرا از وضعیت تیمشان آگاه کردند و از من اجازه خواستند که شب را در گوسفندسرا بگذرانند.

۳- نبود کمکهای اولیه در برنامه و عدم پیش بینی وسایل حمل مجروح در هنگام صعود به قله، یکی از ضعف های این برنامه بود. تیم ما در هنگام صعود به قله، فقط یک طنابچه ۱۰ متری داشت و هیچ کارابین، کیسه خواب یا زیراندازی برای حمل مجروح به همراه نداشت.

۴- اینجانب شخصا معتقدم که صعود به قله های معروف و بلند، باید پاداشی برای زحمات و آمادگی فرد در زمینه های تخصصی کوهنوردی باشد. اینکه فردی همچون (جرزی کوشکا) شروع کوهنوردی خود را از روزی می داند که در منطقه تاترا دست به سنگ شده است، نشان می دهد که در کشورهای پیشرو در کوهنوردی، فرد ابتدا مبانی کوهنوردی همچون کار با سنگ، کار با برف و یخ، کار با قطب نما و... را می آموزد و سپس بتدریج با فراگرفتن این مبانی صعود به کوههای بلند را آغاز می کند و این نه بدلیل اینکه صعود این کوهها به این مبانی و تا این حد احتیاج دارد، بلکه فرد برای شرایط مشکلتر و غیرقابل پیش بینی خود را آماده می کند، چه اینکه این یک منطق عقلانی در کارهای بشری است که فرد همیشه دست به انجام کاری بزند که بر آن تسلط دارد و بسیار بزرگتر از آن را می تواند انجام دهد، اما انجام کار در شرایط «سرحد توانایی» عقلانی نیست.

اما در کشور ما متأسفانه فرد با صعود به قله دماوند یا یکی دیگر از قلل بلند کوهنوردی را آغاز می کند و در همان اولین گام به او القا می شود که مهم صعود است حتی اگر مرده او به قله برسد و اصلاً صحبتی از شرایط غیرقابل پیش بینی به میان نمی آید که آمار گمشدگان یا پرت شدگان و ... در مسیر بازگشت از کوهها در ایران، گواه همین نکته است و این جدا از آمار کشته شدگان به دلیل نبود آگاهی و توانایی حمل مجروح یا نبود وسایل حمل مجروح است.

در مورد برنامه ما نیز باید بگویم یکی از ضعف ها صعود چند نفر از افراد با سرحد توانایی شان به قله بود. البته من کاوه را نیز دارای این قابلیت می دیدم که با سرحد توانایی بتواند قله را صعود کند ، اما چون تجربه لازم را نداشت احتمال دادم که شاید این صعود برداشت غلطی از کوهنوردی به او بدهد؛ سایر افرادی هم که با سرحد توانایی به قله رسیدند، با تجربه بودند اما آمادگی لازم را نداشتند و اجازه صعود به قله بیشتر پاداش خدمات آنها به گروه بود تا وضعیت خودشان، اما صعود قله برای چند نفر نیز به حق پاداش پیشرفتشان در کوهنوردی بود.

به هر صورت هنوز هم معتقدم باید برای صعودهای معروف ،پیش برنامه ها و تمرین هایی بمراتب سخت تر از خود صعود در نظر گرفت،چون هدف صعود نیست بلکه هدف یادگیری افراد است.

۵- موارد مورد بحث زیاد است.چند مورد را خود نقل کردم و بقیه موارد را به خوانندگان نکته سنج واگذار می کنم که هدف اصلی من از نوشتن این گزارش با این تفصیل ،آگاهی دادن افراد از جزئیات یک برنامه دانشجویی بود.

شاد باشید
منصور احمدی